



بیاض

ایرج میرزا

ادبیات ایرج میرزا

بنام خدای بخشنده مهربان

شنیدم من که عارف جانم آمد　　رفیق سابق طهرانم آمد
شدم مسرور و جانی تازه کردم　　سرور و وجد بی اندازه کردم
بنوکرها سپردم تا بدانند　　که گر عارف رسد از در نرانند
نگویند این جناب مولوی کیست　　فلانی با چنین کس آشنا نیست
فراوان جوجه و تیهو خریدم　　دو تائی احتیاطا سر بریدم
نهادم در اطاقش تخت خوابی　　چراغی حوله صابونی آبی
عرقهائی که با دقت کشیدم　　یکایک را میان گنجه چیدم

نشستم منتظر کز در در آید　　ز دیدارش دل ناشاد آید
پس از هشتم ای نامرد گوئی　　که منزل یکی در باغ خوئی
نمیجوئی نشان از دوستانت　　نمیخواهی که کس جوید نشانت
اگر گاهی بشهر آئی تو غافل　　مرا نادیده برگردی بمنزل
کنی تعقیب مرغان هوا را　　بری با خود نشان جای پا را
بمیرد عارف ار کو مانع حرف حقی　　اگر جستی که روی از زمین هفتی
مگر یاد آمد از سی سال پیشت　　که بر عارض نبود آثار ریشت
مگر از منزل خود سفر کردی　　که منزل در کنار شهر کردی
مگر در باغ خود منظور داری　　نشان نرگس مخمور داری
مگر نسرین بری داری در آغوش　　که کردی صحبت ما را فراموش
مگر با سرو قدی آرمیدی　　که پیوند از تهی دستان بریدی

چرا در پرده میگویم سخن را   چرا بر مرده میپوشم کفن را

بگویم صاف و پاک و پوست کنده   که علت چیست بی مهری بنده

ترا من می‌شناسم زیر و رویش   ترا من آوریدستم بدین ریش

خبر دارم ز اعماق خیالت   ز من یکذره مخفی نیست حالت

تو از کونهای گرد دلارای   یکی را این سفر همراه دارای

کمان رستم زالت نموده   ز کون کنهای طهران در ربوده

بکون کنها زدی کیر از زرنگی   نهادی جمله را زیر اردنگی

چه آن گربه که دنبه از سر شام   همی وردارد و در ماند ز بام

کنون ترسی اگر نزد من آیی   کنی با من چه حساب آشنایی

بنت آن وعده از دنبالت بگیرم   خیالت غیر از این است من بمیرم

تو میخواهی بگوئی دیر جوشی   بمن هم هرزه ریشخند فروشی

تو دانی بسکه صاف و ساده جانی   فلان کون را بر دو زرد جانی

چرا هر جا که یک بی ریش باشد   ترا فی الفور قوم و خویش باشد

چرا بر روی یک جنس تو مست است   چرا هر کس که در پی انگشت است

برو عارف که اینجا خبط کردی   تو این اندیشه‌ها بی ربط کردی

برو عارف که ایرج پاکباز است   از این کونها و کسها بی نیاز است

من ار صیاد باشم صید کم نیست   ها تا حاجت صید حرم نیست

شکار من در اتلال بلند است   نه مرغک کاهوی سر در کمند است

درست است اینکه طفلان گنج گونند   سفید و ساده و وصل البیند

زنان با یک منم کونشان زد   گهی با پول و گه بی پولشان زد

ولی من جان عارف غیر آنم   که نامردی کنم با دوستانم

تو یک کون آری از سنگستانگاه   من آن را عزم استغفرالله

برو مرد عزیزان سوی جمعیت
چو نان است بیشک که داری نعمت
بسیار چشم بدین غایت شور
همانا سازد چشم آفرین کور
اگر می آید او در خانهٔ من
عزیز بود چون در دیدهٔ این
بود مهمان همیشه دلخوش اینجا
نباشد مسجد مهمان کش اینجا
من و با دوستان دوستیها
تو مخلص را از این دم شماری
تو حق داری که گیرد خشمت این
که ترسیده از اول خشمت این
نمیدانی که ایچ پیر گریست
اگر چیزی از او دیدی که شکست
گرفتم بچه بازم حالتم کو
برای کوه کندن آلتم کو
اگر کون زیر دست پا بخورد
بجان تو که گیرم بر بخسبد
اگر گاهی بگیرد بول ریشم
بیاید مادی ز ناحیل خویشم
پس از زیر دار بازتر چنگم
بماند رشته و حسرت ز چنگم

چنان چسبیده را حلیم نخواهد
که طفل منعظم برشدی داید
دراکون فی آتش چون چلو آبی
کنار آتش لوی کو لیلابی
دلم زین عشر بحاصل سیر آمد
که ریش عمر هم کم کم در آمد
نه درسر عشق نه در دل هوس ماند
نه اندر سینه یارای نفس ماند
کنی فذان بدرد آید کنی چشم
زنا فی معده میاید به خشم
فسر بدمینی عارض سر بر دو قسمه
نخواهد موی صد عشم بر شقیقه
در ایام جوانی بد دلم ریش
که غیرو دید چرا بر عارضم ریش
کنون پیوسته دل ریش برایم
که غیر زد چرا هر لحظه ریشم
بدین صورت که بیرون موم آرزم
همانا کشت خواهم آسترگر
نه بند لیچ از این طفل ازم
نه غمگین یکی خوانده دام
گرفتم یک دو روزی دو دمی
چه شوق کلام ازنا بردی

تو را صحبت ز عارف بود و درویش / چه شد رفتی سر بچالی خویش
بدین جا چون رسید این شعر مخلص / پریشان شد همه افکار مخلص
که عارف بچه بازی را چه کار است / که بر روی عارف و جای تجار است
چرا این رسم جز در ملک ما نیست / بجز در ملک ما هیچ جا نیست
اروپائی بدین گردن فرازی / نداند راه و رسم بچه بازی
چه باشد ملک ایران عشر خرخر / خر ز سیبوزه در بر خر ز خر
شنید این نکته را دارای هوشی / برآورد از درون ناله خروشی
که تا این قوم در بند حجابند / گرفتار چنین شیٔ عجابند
حجاب دختران ما عجیب / پسرها را کند همخوابه شب
تو بینی کان پسر شوخ است و شنگ است / برای عشق ورزیدن قشنگ است
نبینی خواهر بی مهرش را / که تا دیوانه گردی خواهرش را

ز این پیران شنو حکمت تمام است / نه هر عارف فنی بر عالی مقام است
اگر عارف جوان باشد و باور / که شهر حسن و سفر باشد مستر
بجان تو به سر هر کس که بیناست / به صد بجان و غمزه و دلربا هست
تو طعم کس ندانی که چون است / و گر از نف کمی بر بهره گون است
در آن محفل که باشد فحج گلگون / مکن صحبت ز کون کی سنجود کون
بود کون گردن اندرای گردن / چه خلقی لیک خلق با تمکن
خدایا تا کی این مردم بخوابند / زنان تا کی گرفتار حجابند
چرا در پرده باید طلعت یار / خدایا زین معما پرده بردار
مگر زن در جهان انسان نیست / مگر در زن تمیز خیر و شر نیست
زنان را عفت و عصمت ضرور است / نه چادر لازم و نه چاقچور است
تو پنداری که چادر زن ز روست / اگر زن شیوه زنهایی ناو است

چه زن خواهد که گیسو باز بنماید / به چادر با نقش باشد زنو

چه خوش این بیت از مرد جامی / همین گفتا و گل عهد از نظامی

پری‌رو تاب مستوری ندارد / در ار بندی سر از روزن برآرد

زن روبسته را ادراک و هش نیست / تیاتر و رستوران ناموس‌کش نیست

اگر زن را بود آهنگ هیزی / بود یکسان تیاتر و پای کرسی

بیا گویم برایت داستانی / که تا تأثیر چادر را بدانی

در ایامی که صاحب منصب بودم / دم گرمابه‌ای ایستاده بودم

زنی بگذشت از آنجا با جنس خوش / برای عرق لنبان آید بجنبش

ز زیر پیچه دیدم غبغبش را / کمی از چانه و قدری لبش را

چنان کز گوشه ابر سیه فام / کند یک قطعه از مه عرض اندام

شدم نزد وی و کردم سلامی / که دارم با تو از جایی پیامی

پری‌رو زین سخن قدری دودل گشت / که پیغام‌آور و پیغام کی گشت

بدو گفتم که ای در شان عالم / مناسب نیست شرح این پیغام

تو دانی هر مقالی را مقام است / برای هر مقامی احترام است

قدم بگذار در دالان خانه / بعرض آرم از شعب شیبان خانه

پریوش گفت تا کوچه چه چون / نمی‌بستم زبان با کر و فون

سماجت کردم و اصرار کردم / بهر بابت بخنده انکار کردم

ببست آخر ز آن پیغام / بدالان بردمش خواهی نخواهی

چو در دالان هم آمد شد فزون بود / اطاق جنب دالان دلکش بود

نشست آنجا بصد ناز و چم / گرفته روی خود در سخت محکم

شکست افسانه آغاز کردم / در صحبت برویش باز کردم

گهی از زن سخن گفتم که از مرد / گهی کان زن ببرد خود چها کرد

سخن را گه ز خسرو داده آیین / گهی از بیوفائیهای شیرین

گرانا یافتم گفتم که از روم / ولی مطلب از اول بود معلوم

مرا دل در هوای جستن کام / پریرو در خیال شرح پیغام

بزن گامیش ای یار دبستانی / بیا این پیچه را از رخ براندازی

چرا باید تو روی از من بپیچی / گر من گربه میباشم تو موشی

من و تو هر دو انسانیم آخر / بخلقت هر دو یکسانیم آخر

بگو بشنو ببین برخیز و بنشین / تو هم مثل منی ای جان شیرین

ترا کان روی زیبا آفریده / برای دیدن ما آفریده

بباغ جان ریاحینند نسوان / بجای ورد و نسرینند نسوان

چه کم گردد ز لطف عارض گل / که بر رویش نگه کرد یکباره بلبل

کجا شیرینی از شکر شود دور / پرد بر دور او صد بار زنبور

چه پرسی کم شود از پرتو شمع / که بر یک شخص تابد یا بیک جمع

اگر پروانه بر گل بنشیند / گل از پروانه آسیبی نبیند

پریرو زین سخن بیچاره آشفت / زجا برجست و با تندی چنین گفت

که من صورت نیامرزم کم زنی / برو این حرفها را دور زنی

الهی من بمیرم خیر شوهر / اگر رو وا کنم بر غیر شوهر

برو کم شو عجب بیچشم و رویی / چه رو داری که با من بیهده گویی

برادرشوهر من آرزو داشت / که رویم را ببیند شوهرم نگذاشت

تو دائم کاذبی یا بت پرستی / گمان دارم عرق خوردی و مستی

بمن گویی که چادر وا کن از سر / چه بی‌رویی است این الله اکبر

نباشد در دلت یکرو درست / تو خانم بازی از شکلت پیداست

من از زنهای طهرانی نباشم / از آنهایی که میدانی نباشم

برو این دام بر مرغ دگر نه نصیحت را بگو بر دیگری ده
چو عنقا را بلند است آشیانه قناعت کن به تخم مرغ خانه
عجب برگشته اوضاع زمانه نمانده از مسلمانی نشانه
تو میگوئی قیامت هم شلوغ است تمام حرف ملا ها دروغ است
تمام مجتهد ها حرف مفتند همه بیغیرت و گردن کلفتند
نمیدانی نظربازی گناه است زنا تا قبر یکمثقال راه است
برو یک روز بنشین پای منبر نصیحت بشنو از ملای منبر
شب اول که ماتحت درآیند ببالینت نکیر و منکر آیند
چنان کوبند بفرقت تو یک قد که میرینی بسنگ روی مرقد
جهنم شو اگر من بنده باشم که پیش غیر بی روبنده باشم
کسی گر طعنه قطعه بندم آیند زن بی روی من بیرون روند

چو این دیدم لب از گفتار بستم نشاندم باز و پهلویش نشستم
گشودم لب بعرض بیگناهی نمودم از خطا ها عذرخواهی
دگر اسم حجاب اصلا نبردم ولی آهسته بازویش فشردم
نصیبم بود گر رفتار اینها بغیر و بچه شیرا دو درجا
ولی دیدم بعکس آنها حیا را تماشا میکنند آنها بسینما
نشسته میکنند آنها بگرمی تغیر میکنند رنگین بنرمی
از این رو بار دیگر جرأت فزودم ز رویش بیش کمی در ربودم
چه دیدم در تنیره هاش مستی مرا افسرده و شد چلدی و چستی
چه گل افکنده مشت روی حالی دو دیدم از ساحل و زلالی
چنان از هول گشتم صحنه تا جج که دستم رفت از پا چین بجاجج
از او جفتک زدن از من طپیدن از او ور گفتن از من کم شنیدن

دو دست او همه پر پیچ بود | دو دوست بسته و در پیچ و تاب بود
چو دو گشتم تو صورت را نگون گیر | که من صورت چو جسم کار خود گیر
بر همت چو ف لنگش جا نمودم | در رحمت بروی خود گشودم
گهی چون غنچه بودم تو گرفته | گهی چون نرگس آن یا تم خفته
برونش لیموی خوشبوی شیراز | درون حقه های شیشه آلود
گهی بنشاش تر از روی تو من | منزه تر ز خلق و خوی تو من
گهی بودم بعکس هر چه گوش تنگ | که با کیرم ز تنگی میکند جنگ
بضرب و زور بر او بسته کردم | جماعی چون نبات و قند کردم
ولی آن خانم عصمت پناهی | که شد تسلیم من خواهی نخواهی
از اول تا باخر هیچ نگشود | چه عصمت در نقاب هیچ پیش بود
دو دستی هیچ بر رخ دست مجلس | که ناید چیزی از مستور پیشم

چه خوردم سیر از آن شیرین کلیچه | چه امشب و گفت و رو بگو
حجاب زن گناه است چنین است | زن مستوره مجبوره این است
زنان را که بیاموزند ناموس | ز مدبی پرده برپا و فلک کوس
بستوری اگر بی پرده باشند | همان بهتر که خود بی پرده باشند
برون آینده و با مردم نشستند | بتهذیب خصال خود نشستند
دیگر باره معنا از نهفت | مرا و یک سخن پوشیده و شرف
سخن از عارف و اطوار او بود | شکایت پیش سر رفتار او بود
تو چون چشمش قند بر کون بچسپم | بپوشید از تمام دوستان چشم
اگر روزی ببینم روی ماهش | ز دو دستی بگیرم توی کلاهش
شنیدم تا شدی عارف کلاهی | گروه خستگان از ما بماهی
نشسته تا مولوی زبر گرفتی | بساط خوشگلی از سر گرفتی

هر جا می‌روی خلقند حیران / که این عارف بود یا ماه تابان
زن و مرد از پی‌اش غش می‌نمایند / به پایت نعل در آتش نمایند
چه جوان با کلاهی گشت ماهی / چه ارزد و تر به بخریدی کلاهی
بیا یک نکته گویم دوستانه / به هر جنبت می‌رود این نکته تا نه
من و تو گر پی مشعل فروزیم / بآن جنبت سبیلات دو گو نازیم
تو دیگر بعد از این آدم نگردی / ترا اینش فزون و کم نگردی
خواهی شد پس از چل سال بابا / تو خواهی مولوی بر سر بنه یا
مرنج از من که امشب مست بودم / به مستی با تو گستاخی نمودم
من امشب مثل هر شب مست هستم / چه باید کرد مخلص می‌پرستم
ز فرط مستی از دستم فتد کلک / نه چکه‌ای گر بیفشارم بهم ملک
گهی پر در خورم گاهی پر یوا / بهم پیچد دو پایم لام الف وا

کنار سفره از مستی چنانم / که دستم گم کند راه دهانم
چه آن تو کوزه‌های آب دیدی / عرق اندر مشامم دوید
اگر در تن نبودم جامه کش / شدم غرق عرق بر روی بالش
اگر کبریت خواهم بر فروزم / همی ترسم که چون الکل بسوزم
چه بهر گاه از مرغ هم گاه دام / دلیل این همه خوردن ندانم
چنان تند شرب شد دیوار / که گویی تا صبح این حال و صفاست
من این پیشه و عزت شعارم / مرا جا پیشه دیدگاه
الا ای عارف نیکو شمایل / که باشد دل بدیدار تو مایل
چو از دیدار رویت دور مانم / تو را بی باده و بی نور دوام
ولی در عشرتم چه خانه داری / که صاحب خانه جانانه داری
گو آزادی و عالی نجابت / که باشد بهتر از جان نجابت

گره بسته بر جنگ و طومار [illegible] | جلی الفند بر سر دل فلک جاه
و تسبیح قد صحیح القول [illegible] | [illegible] آن طرف حتی لا مکان
مودب با حیا عاشق [illegible] | [illegible] پاک [illegible] گزیده [illegible]
رفیق و معبر [illegible] | توانا یا توانائی کلم آزاد
ندارد با جوانی هیچ شهوت | بخلوت پاک دامن [illegible]
یکی ز اندر مری بر پا نموده | که عالم را پر از غوغا نموده
ببینا یک جوانی با سلاح است | [illegible] اندر مری تحت السلاح است
همه یاقوت [illegible] با [illegible] مست | [illegible] خوب و سلاح مست
چه یک گوسفند و پا که بند بر خاک | بیفکند [illegible] به اندام [illegible]
در آن ز اندر مری گروه [illegible] | [illegible] از بهر تدریس
گروهی بچه ز اندامند در دوی | که القسم اعظم من [illegible]

[illegible] | همه [illegible]
برزم دشمن دلت چه شیر [illegible] | چو عاشق [illegible]
عروسانند اندر خانه زین | عروسانند گاه عزم و تمکین
همه بر بر فسون [illegible] جانز | همه گویند ما بن مبارز
همه دارای فن دار علمند | تو گوئی کز فسون [illegible]
کاو بست [illegible] | [illegible] هست [illegible] عضاشان [illegible]
کشنده از صف [illegible] | [illegible] یک سر موشان [illegible]
چنان با نظم و با ترتیب حالی | که اندر ریسمان عقد لآلی
بیا ما عارف این طفل [illegible] | که در ز اندر مری [illegible] گزیدی
بیا عارف بگو [illegible] | چه بود [illegible]
ترا بر این سفر کی گرد [illegible] | تو و مشهد تو و این [illegible]

تو و محرم شدن چون راز عشق / تو و محرم شدن در گنج عشق

تو و این آستان آسمان جا / مگر شیطان بجنت میبرد را

شنیدم سوختت در گرد / همان یکذره را یک جبه گرد

ترقی کرده در بدذاتی / رسیدستی به مالیخولیائی

ز منزل در بیابانی بچه جوکی / کمی با همرهان هم سلوکی

نگاهی ناز کرنت گوید زنگی / عجب از جای خود عارف گرنجی

یکی گوید که این عارف خیالی است / یکی گوید که مغزش با خیالی است

یکی بی قید و بی حالت شناسد / یکی [illegible] و در حالت شناسد

یکی گوید که آب زیر کاه است / یکی گوید که خیر این اشتباه است

یکی اصلا تو را دیوانه گوید / یکی هم مثل من دیوانه جوید

اگر عارف شنیدن چه سرّ است / که در جنگل کیا گبت [illegible]

مرا چون حکیم فحل دانا / شنیدم داشت یک دیوانه‌یارا

بدان دیوانه را با عاقلان جنگ / سر و کارش همیشه بود با سنگ

ولی چشمش که بر دانا فتادی / بر او از محبت لبخندی گشادی

از این رفتار او دانا برآشفت / در اندیشه شد و با خویش گفت

یقینا از جنون من [illegible] / که این دیوانه [illegible]

همانا بایدم کردن مدارا / که تا زائل شود سستی ما را

یقینا بنده هم گمراه گشتم / که عارف جوی عارف خواه گشتم

بود ناچار مایل جنس بر جنس / کبوتر میل میورزد به همجنس

بیا عارف که دنیا جز فریب است / گهی ناز و گهی رنج و گدازست

جهان چون خوشی تو نقش بر آب است / زمانی خوش دمی غم گر کباب است

گهی عزت دهد گه خوار دارد / از این بازیچه‌ها بسیار دارد

یکی را اگر خانه ویرانه است / کند روز دیگر آباد او
اگر کار پیش فانی نیابد بقا است / بجا مانده کار عالم بپاست
نه هرکس که پیشه به سینه دارد / نه با کس کینه در سینه دارد
نه هرکس را که کیشش نه قرار است / نه آتش با نه آیش اختیار است
بدنیا نیست چیزی پایداری / ز من بشنو اگر اهل تمیزی
بگو مانا این مثل مشهور باشد / که رب النوع روزی گو بشد
ده چو ده چند انعمت جهان جو / که صد چندان دهد بر قاسم او
بنا دان آنچنان روزی رسا شد / که صد دانا در آن حیران بماند
در این دنیا به از آنجا نیابی / که باشد یک کتاب با کتابی
کتاب ار هست گر خود عمر دوست / که از هر دوستی غمخوارتر اوست
نه غمازی نه نامی شناسد / نه او از کس نه کس از او هراسد

بگو بدارم تراحت به بهتر بود / حکایت با گنه باسته
چه باران زر و دو گنج در زر و کبست / ز خسرو پول و در بند پوست
تو عارف و آنجا گوش با بودی / که از من این شعر در بیاد
مگر بی عقل بودی ای برادر / که در سینه کرم کردن تا تر
گرفتی گوشه اندر مری را / بود سی بر گزیدی سماری را
بیا امروز قدر خود بدانیم / که شاید در جهان فردا نمانیم
بیا تا زنده‌ایم خود در الکی کوش / که فردا ایم روزی من فسوس
پس از مرگم سر سنگ غمبسای را / به قبرم لاله و سنبل بکاری
بگو عارف من ز حباب طهران / که می بینم همه شب خواب طهران
بگو آن کاظم بد اشتیانی / او آخر با تو الفت داشت مانی
کمال السلطنه حالش چطور است / و تو با احتشام اندر چه شور است

بعالم خوشدل از این چار باشم — فدای خاک پای چهار نام

ادیب السلطنه بعد از مرارت — موفق شد بجبران خسارت

چه غیبت بود آقا نیکلا را — دموکرات انقلاب و عهد الی

برو جوف کان پیش و پسی را — بجنگ آرزو تقی خانی کسی را

سه شب بود و لیکن دل اسیر است — خدا امر کم و این صف کبیر است

ندیدم اصفهانی زیر و هم رنگی — ندیدم اصفهانی بی هنر جنی

اگر یک بچه او در صفهان بود — یقینا اصفهان نصف جهان بود

کمالی نیک خوی مهربان است — کمالی بزم احباب جان است

کمالی صاحب فضل و کمال است — کمالی معتمد اهل حال است

کمالی صاحب اخلاق باشد — کمالی در فتوت طاق باشد

کمالی از صفات اولیائی است — کمالی در کمال بی ریائی است

کمالی در سخن سنجی وحید است — دلو خود دست چرخ دوزی بید است

کمالی در فن حکمت سپهرانی — بود همچون فلک در بیکرانی

کمالی را کمالات است بیجا — ندارد نیک جای خوب از جا

تمیز جای خوب و بد ندارد — و الا هیچ نقص خود ندارد

اگر رفتی تو پیش از من بطهران — سلامش کن ز قول من فراوان

بگو محروم ماندم از جنابت — بخواهم دیدن دگر جز بخوابت

من و رفتن از این جا باز آیی — خبر کی شود هیهات پایی

گر از چشمه تا سر تخت باشد — سفر با ضعف و پیری سخت باشد

چرا از من دور شد یار سلامت — نشد دیدار الا تا قیامت

ندانم در کجا این قصه دیدم — و یا از قصه پردازی شنیدم

که دو روبه یکی بازو یکی نر — بهم بودند چندی با هم

ملک با قیل تا زان شد بنخجیر کشیدند آن دو روبه را بزنجیر

چه پیدا گشت آغاز جدائی عیان شد روز ختم آشنائی

یکی روبه کنان با جفت خود گفت که دیگر در کجا خواهیم با هم خفت

جوابش داد آن یک از سر سوز همانا در دکان پوستین دوز

ز من عرض ارادت کن نگارا بهر ساکن شیرین مسکن را

ملک آن طعنه بر مهر و وفا زن با آئین محبت پشت پا زن

ملک دارای آن مغز سیاسی که میخندد بلقمان [illegible]

ملک دارای تا آن حد صفا بل که تعداد [illegible] مشکل

[illegible] شهزاده‌ها [illegible] نمیپرسی چرا احوال ما را

وکالت کرد و تغییر حالت مگر چیز بدی باشد وکالت

چه بینی اقتدار ملکت ما را بزن یک بوسه جون [illegible] خدا را

بود شهزاده و فرزند سلطان مصفا از کدورت [illegible]

بیابیدم اگر در بعضی اوقات کنی با شهزاده‌ها ملاقات

رسانی [illegible] کنی اظهار [illegible]

در ایران گر یکی شهزاده باشد همین شهزاده آزاده باشد

جوانی کامرانی نیکنامی خداداد [illegible] تمامی

پدر گر [illegible] با ما لئام است پسر بر خیل ابنا کرام است

جز او ایران کسی با من ندارد [illegible] در ترکش ندارد

شود فیروز کار ملک ایران که باشد رشته عمرش دراز [illegible]

نکردم هیچ یک دم منت او شنیدم میکنم از نعمت او

مرا او را [illegible] از او من شاکرم تا نعمت [illegible]

مرا باید که دارم نعمتش پاس پیمبر گفت من لم یشکر الناس

بدنیا بیش مانی بیش منی ... زمانی نوش و گاهی نیش منی
تماما در رجب بینی عجب را ... شوی راضی ز هول مرگ تب را
من از عارف درین ایام هم ... بدیدم آنچه نتوان کرد باور
بیا عارف که روی کار برگشت ... مرا با تو روابط تیره گشت
شنیدم در تیاتر تا بهنگی ... بدون اجرتی حمق جلی
نمودند تماشاخانه ها گرم ... برای مدت خیریت عشق ایام
ز شاهان گذشته شرح گفتی ... ز کان گردی که در ناب سفتی
بجای بد کشاندی سخن را ... رئیسی بی ربط خواندی این دمن را
چنین گفتند کز آن چهره جایی ... همی خوردی ز بی قیدی رهایی
بگویم چه گفتی شرم آید ... ز تی آندرمت آزرم آید
الهی میرزا آقا زو راسن ... که دیگر کس نبیند بدتر از من

ترا گفتند با تصنیف سازی ... ز آن شیشه با القیف سازی
گهی با شعر بد عرض کیاست ... غزل سازی و آنهم بد سیاست
تو آهو لکن جانا گرازی ... تو شاعر نیستی تصنیف سازی
عجب اشعار زشتی ساز کردی ... عجب مشت خودت را باز کردی
برادر جان خراسان هست اینجا ... سخن گفتن نه آسان است اینجا
خراسان مردمان باهوش دارد ... خراسانی دو لب دو گوش دارد
همه طلاب و دارای طبعند ... ز تهران پر و فرا سبعند
نشسته جرد هر مجمع ادیبی ... ز انواع فضائل با نصیبی
خراسان فاضلانش پرورد او ... که صد هیچ تو را هیچ شمارد
نمایند اهل معنی ریشخندت ... چه خوانند اشعار چرندت
کسانی میرسند از هر دو دست ... که با مثل تو نادانند همدست

برو عارف که عمرت بر هدر شد | بپرسش هر چه فردوسی نبشته
چه عارفنامه آمد تا باینجا | یکی از دوستان از در درآمد
بگفتا گرچه عارف شاعر است این | ولیکن بر شما مهمان است این
بمهمان شفقت و انعام باید | ولو عارف بود اکرام باید
نباید پیش ازین خون در دلش کرد | کمی خورده است می باید ولش کرد
بیا عارف دو با هم دوست گردیم | دو مغز اندر دل یک پوست گردیم
تو از من جان عارف دست بردار | ز مستی است اگر گهی شب بکارم
بیا تا گویمت زنانه بندی | که تا لذت بری از عمر چندی
تو این جوش سیاسی چیست داری | پس از آنها بر دم افعی گذاری
برو چندی در کون انگلیس جنت | میفکن سر بسر جدید خود رفت
بکن ضبط این سخن از نظم زیبا | ز سر مسعدلت خوبی ابا سیا

اگر داخل شوند اندر سیاست | برای شغل کار و حب ریاست
ز ظلم مالک بی دین بلاکش | بزیر پای صاحب ملک خاکش
تمام از جنس گاو و گوسفندند | ز آزادی و قانون بی شناسند
چه دانند این گروه بادبادان | که آزادی چه باشد چیست قانون
چه مطلب این با شاهی که مرد | چرا باید بگوئی آن سرد
باین وصف از چنین ملت چه گوئی | باین یکمشت رعیت گو چه گوئی
برای هیچه ملت هیچه مردم | نباید کرد عقل خویشتن گم
نباید اسم برد از ظلم و زامین | بگوشش خر نباید خواند یاسین
تو خود گفتی که هر کس بود پیدا | در ایران میرود خشتش سر را
چرا پس میخوری خون جگر را | نهی در زیر پای خویش سر را
کنی با خود این آنها را عادی | نبینی در جهان ناخن دادی

بیا عارف بمن کاری که گویم | تو با من از دوستی خیر تو جویم
اگر خواهی که کارت را بباشد | همیشه دیگ بختت بار باشد
دو زرعی مولوی کنده بسر کن | خودت را روضه خوانی معتبر کن
چه دو قت خوب و آوازت خوش است | سوادت هم اگر کم بوده بوده
شوم روضه خوانها بسوادند | تو را این بر جهت تخفیف داده
مسائل کن برا زاد و المعادا | فقط اسم کن برای خویش زادا
بزن بالای منبر زور آواز | معین شو در مجلس شهناز
چه اشعار نکو بسیار دانی | بگیر در مجلست هر جا که خوانی
سر منبر وزیران را دعا کن | بصدق از نیت تحسین بجا کن
بخوان از بهجت این بیت تمامست | که در این فصل بیت ...
ز سعی ... این داماد زیر است | که سالم ... نان و پنیر است

ز گیلانی بند که گوهر بمانند | ز عشق قند و ... بمانند
بید بس ... دو ... زیاده | گناه است اگر بر خشت ...
یقینا گردد ... پولی ببینند | با جسم رشوه تکیه گاهی بگیرند
بجز بشهر یه سعید مولوی ز | بر هیچ اسم دیگر سودی ز
فقط از بهر ماهی چند عفا است | که این بیچاره ها را چشم باز است
غشم ملت به بس خیر داده فرود | دیدم گرزده از بس غصه خورد
ز مشیر و طینت دفتا ... | مکن هرگز دو ضع مملکت را
بهوز گاه هم چه بیند این عجب را | که عارف بسته از تنقید لب را
کسند آجیل و اجیل تو را کو | بس ... شوی دیگر ز ملوک
ز دیگر حبس ها هی نه تبعید | نباید دیگرت هر سو فراز
بخور با بچه خوشگلها عرق را | بشوی از حرف بیمعنی ورق را

اگر داری بتی شیرین شمایل / که دا نورست و باده مقبل
بکش تریاک و بزن نقش دو دود / تماشا کن به صنع حق داد
بزن باده بستان بوستان سو / به هر سو راز نکورویان بپا
بعشق قد خوب و قد موزون / بخوان گاهی نوا گاهی بیارون
چه تصنیف بلند آوازه گردد / روان اهل معنی تازه گردد
خداوندی که چنین حسن را / تمام مؤمنات و مؤمنین را
جلالی نامه قائم مقام است / که سرمشق من اندر این کلام است
بشوخی گفته ام گر یاوه چند / مبادا دوستان از من برنجند

تمت

سیاست پیشه و حیله شناسا / نه مانند من و تو پاک بنیاد
تماشاخانه بازو شارقی سند / بجز چه هرچه می بینند خواند
به تغییر شکل مستعد ند / گهی مشروطه گاهی مستبد ند
تو هم هر چند از آن ها نیستی کم / نباید خورد بر نادانیت غم
تو هم قسمی ز نیرنگ های روسی / به هر صورت مشوی جنبنده روسی
همانا گر کسی باران دیده باشی / تو خیلی پاردم سائیده باشی
ولیکن باز گو هیچ هیچی / ده مردان برگ دیگر
فراوان مرغ زیرک دیده ام / که افتاده به دام دانه در دام
سیاست پیشگان در هر لباسند / بخوبی یکدیگر را می شناسند
همه دانند زین پرشسه پنهان چیست / بباطن مقصد و مقصودشان چیست
از آن رو یکدیگر را پاس دارند / نکوشان گر بچاه افتد درآرند

من و تو زود در سر بنائیم | که هم بیدوست و هم بیدستانیم
چه ما از نسل این مردم سوائیم | نشان کین و آماج بلائیم
نمیدانی که ایران است اینجا | هراج عقل و دانش نیست اینجا
نمیدانی که ایرانی چه چیز است | نمیدانی چه این جنس عزیز است
بزرگان وطن را از حماقت | نباشد بر وطن هیچ علاقت
یکی از انگلستان بیم گیرد | یکی با روسها پیوند گیرد
بمغز جمله این فکر خبیث است | که ایران مال روس و انگلیس است
بزرگانند در زوج سیاسی | ولی این دسته در ضعف دماغی
بزرگان در میان چنین پنج | از آنهم کمتر و کمتر از اینند
تهی دستان گرفتار معاشند | برای شام شب اندر تلاشند
از آن گویند گاهی لفظ قانون | که حرف آخر قانون نو دون

قطعه

در سردر کاروانسرائی | تصویر زنی زگچ بریدند
ارباب عمایم این خبر را | از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که وا شریعتا خلق | روی زن بی نقاب دیدند
آسیمه سر از درون مسجد | تا سردر آن سرا دویدند
ایمان و امان بسرعت برق | میرفت که مؤمنین رسیدند
این آب آورد آن یکی خاک | یک پیچه زگل بر او کشیدند
ناموس بباد رفته ای را | با یک دو سه مشت گل خریدند
چون شرع نبی از این خطر جست | رفتند و بخانه آرمیدند
غفلت شده بود خلق وحشی | چون شیر درنده میجهیدند
بی پیچه زن گشاده رو را | پاچین عفاف میدریدند
لبهای قشنگ خوشگلش را | مانند نبات میمکیدند
بالجمله تمام مردم شهر | در بحر گناه میطپیدند
درهای بهشت بسته میشد | مردم همه میجهنمیدند
میگشت قیامت آشکارا | یکباره بصور میدمیدند





